

درباره چند نام و لقب ترکی در شاهنامه

دکتر سید احمد رضا قائم مقامی^۱

چکیده

جز چند کلمه ترکی اندک شمار، بعضی نام‌ها و لقب‌های ترکی نیز در شاهنامه فردوسی هست که گاه در کتاب او دچار تغییر یا تحریف شده‌اند. این تغییرها و تحریف‌ها یا کار خود شاعر بوده یا کار منابع او یا کاتبان شاهنامه. از جمله به سبب همین پنهان شدن نام‌های اصلی در پس صورت‌های تغییر یافته یا تحریف شده است که نمی‌توان شمار درستی از این کلمات به دست آورد. برای چنین کاری، نخست باید تمامی کلمات و نام‌هایی را که گمان به غیر ایرانی بودن آنها می‌رود، احصا کرد و درباره هر یک جستجوی جداگانه در منابع قدیم یا تحقیقات جدید نمود. اما بعضی از این نام‌ها نیز به صورت درست در شاهنامه ضبط‌اند و علت پوشیده ماندن اصل آنها نقص تحقیقات بوده است. بعضی را نیز کسانی از روی گمان به فلان و بهمان زبان باز بسته‌اند. در اینجا از شمار اندکی از این نام‌ها یاد شده و حتی المقدور کوشش شده که اصل آنها به دست داده شود.

کلیدواژه‌ها: نام‌شناسی، ریشه‌شناسی، کلمات دخیل، زبان‌های ترکی، شاهنامه.

مقدمه

آقای دکتر سجاد آیدنلو در مقاله‌ای مستقل (آیدنلو، ۱۳۹۶) بعضی کلمات و نام‌ها و لقب‌های ترکی شاهنامه را از شاهنامه مصحح دکتر جلال خالقی مطلق استخراج کرده‌اند و درباره هر یک شرحی آورده‌اند. آنگاه در بخش پایانی نوشته خود بعضی کلمات و نام‌ها را فهرست کرده‌اند و نفی و اثبات ترکی بودن آنها را «نیازمند بررسی بیشتر» دانسته‌اند. این کلمات چنین‌اند: جُتا، خاتون، نُختن، خفتان، خلج، خُنخ، دمور، غاتغر، قلا، قلون، کریاس، کیماک، مغاتوره، میتین. چون در شرح شاهنامه نیز معمولاً شرح درخوری درباره این دست کلمات نیست، در اینجا درباره بعضی نام‌ها و لقب‌های این فهرست شرحی می‌آید، ضمن آنکه توجه می‌دهیم که اعلام بسیار بیشتری در شاهنامه هست که نیازمند جستجوهای جداگانه‌اند، آن قدر که احتمالاً بتوان کتاب مستقل تازه‌ای درباره آنها پرداخت. مختصری که در اینجا می‌آید نمونه‌ای است برای آنکه معلوم کند که تا آنجا که موضوع سخن درباره نام‌هاست چه روشی را باید در پیش گرفت و به چگونه منابعی باید رجوع کرد. باین حال، در ارجاع به منابع تا حدی رعایت اختصار شده است.

بحث در اصل این نام‌ها و لقب‌ها

۱. خاتون: خاتون به معنای «همسر خان» است، ولی به‌مرور به معنای «زن عالی‌نسب، بانو» و حتی همسر و مطلق زن نیز به کار رفته است. این کلمه در بعضی متون فارسی به املای خواتون، نختون، و شاید ختن نیز ضبط شده و از جمله در لغات التترک کاشغری تلفظ ترکی آن به صورت قاتون نیز آمده است (ختن در جایی به نظر نویسنده حاضر نرسیده است، اما دورفر آن را ضبط کرده. درباره معانی و صورت‌های مختلف کلمه، رک. Doerfer, 1963-1975/3: 132). تلفظ آن در ترکی باستان^۱ نیز ظاهراً همان xatun بوده و qatun تلفظ ثانوی کلمه در ترکی است (Doerfer, loc. cit.; Clauson, 1972: 602). در اینکه یک راه ورود این لفظ به زبان فارسی ترکی است تردیدی نیست. پیش از آن، یعنی پیش از فارسی دری، نیز این کلمه چند بار در مهنرنامگ مانوی (تألیف نهایی آن در قرن هشتم میلادی)، در کنار چند لقب دیگر ترکی، مانند نیال و تگین و باتور (درباره باتور به سطور بعد رجوع شود) و طرخان، در زمره بزرگان اویغوری گرویده به دین مانی، به املای x twn آمده است

۱. کهن‌ترین اسناد این زبان متعلق به قرن ششم میلادی است.

(سطرهای ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲؛ Müller, 1913: 15).^۱ باین حال، چون این کلمه، همچنان که از دهه‌ها قبل گفته‌اند و با وجود مخالفت بعضی محققان احتمالاً درست نیز گفته‌اند (از جمله رک. Clauson, loc. cit.; Colditz, 2018: 244)، دخیل از سغدی در ترکی است، شاید بتوان به احتمال گفت که کلمه از طریق سغدی نیز وارد فارسی شده است. املای آن کلمه سغدی در متون xwt ynh و wt ynh است و قریب آنها را xwat n یا xut n خوانده است (قریب، ۱۳۷۴: ۱۷۸، ۴۴۰). اشتقاق آن نیز ظاهراً از -xwatan یا -xwat n است، یعنی صورت مؤنث از xwat wan- که اصل *خدا*ی فارسی است (Gershevitch, 1954: 18). اما آنچه مسئله را قدری دشوار می‌کند این است که در متون سغدی x twn (نیز ttwnh و twnh) هم استعمال دارد و wt ynh و ttwnh در یکجا در متن واحد در کنار هم به کار رفته‌اند (به املای دقیق هر دو کلمه توجه شود) و از اینجا، چنانکه بنویست توجه داده (Benveniste, 1966: 31-34)، معلوم می‌شود که این دو دو چیز مختلف‌اند، یعنی نخستین این دو لفظی سغدی است و دومین ترکی. بنابراین، حتی اگر xatun ترکی در اصل دخیل از سغدی باشد (بنویست خود به کلی مخالف این رأی است)، دوباره در معنای «زن خاقان» و با تلفظی متفاوت به سغدی بازگشته و به عبارت دیگر، با این تلفظ جدید دخیل از ترکی در سغدی است،^۲ و از این جهت تا حدی قابل قیاس است با hattuna در یک لغت‌نامه ترکی-ختنی، با hkh ttum در تخاری و با x twn در متون مانوی (درباره این الفاظ رک. Ibid., 31). با این شرح، احتمالی که در سطور قبل درباره ورود مستقیم کلمه از سغدی به فارسی طرح شد کنار می‌رود (مخصوصاً که مشابهت صورت فارسی با صورت ترکی در مصوت‌های کلمه آشکار است)، مگر آنکه املای ختن، که دورفر آورده، واقعاً در فارسی وجود داشته باشد. اما نویسنده حاضر چنین صورتی را نمی‌شناسد و احتمالاً در اینجا اشتباهی به دورفر دست داده است، چنانکه صورت *خوتون* و *ختون* نیز، که باز همین محقق آورده، ظاهراً منحصر است به متون متأخرتر یا نسخه‌های متأخرتر و یکی احتمالاً غلط املایی است به قیاس کلماتی که واو معدوله دارند (*خوتون*) و

۱. البته باید توجه داشت که این کلمات کلمات دخیل، یا به اصطلاح امروزی وام‌واژه، در فارسی میانه یا پهلوی اشکانی به شمار نمی‌آیند یا لاقلاً در این متن به شمار نمی‌آیند. در واقع در مقدمه متن، نام اینها در فهرستی از نام‌های نیوشایان بلندمرتبه اوغوری مانوی به همان زبان خودشان درج شده است.

۲. از جمله مانند *چمانان* که از *جامه‌دان* فارسی است، ولی به شکل و معنای جدید به فارسی برگشته است.

دیگری احتمالاً صورتی است گویشی (ختون). به علاوه، آن صورتی از کلمه که بیشترین مشابهت را با صورت سغدی دارد و در واقع از آن گرفته شده خُندینه (صورت درست خُندینه؛ رک. Gershevitch, loc. cit) است و سند آن لقبی است که عرب‌ها در آغاز قرن دوم هجری به لفظ محلی و از روی طعن به سعید بن عبدالعزیز، والی اموی، داده بوده‌اند از آن جهت که می‌خواستند با سغدیان به رفق و مدارا، یا به نظر این عرب‌ها زنانه، رفتار کند یا از آن جهت که مانند زنان دهقانان جامه می‌پوشیده و موی فرومی‌هشته است (در این باره، رک. بارتولد، ۱۳۸۱: ۴۱۸). بنابراین، ظاهراً باید پذیرفت که خاتون لغتی است که از ترکی وارد فارسی شده، ولو آنکه اصل آن در نهایت به سغدی برسد.^۱

۲. خَلْخ: ترکی است از اصل قُرْتُق. «خ» در این کلمه و بعضی کلمات دیگر احتمالاً از بعضی گویش‌های ترکی وارد شده و نباید حاصل تحولی در زبان فارسی باشد (مانند قاتخ به جای قاتق در تلفظ امروزی بعضی ترکان). باین حال، شاید «خ» اول کلمه حاصل همگونی (assimilation) با «خ» دوم باشد که خود ثانوی است. به عبارت دیگر، سیر تحول کلمه ممکن است چنین باشد: قَرْلُق، قَرْلُغ، قَرْلُخ، خَرْلُخ، خَلْخ (از همه این اشکال در فارسی و عربی شواهدی هست). درباره خَلْخ اینجا شرح بیشتر ضرورت ندارد؛ از میان منابع بسیار، رک. تعلیقات مینورسکی بر حدود العالم و مدخل بازورث در *دائرة المعارف اسلام*: (Bosworth, 1997: 286f.; Minorsky, 1970).

۳. دمور: از پهلوانان افراسیاب است. به این صورت اصل فارسی ندارد. مع هذا باید توجه داشت که نام‌های ایرانی یا غیر ایرانی در شاهنامه گاهی عجیب دچار تغییر یا تحریف شده‌اند و به همین سبب در بعضی موارد نمی‌توان مبنای اشتقاق آنها را بر صورتی گذاشت که در نسخه‌های شاهنامه است.

۱. ذکر آراء دیگر اینجا ضرورت ندارد؛ فقط شاید لازم باشد که تذکر دهیم که آنچه در فرهنگ ریشه‌شناختی فرهنگستان از هارولد بیلی در اشتقاق این لفظ نقل شده، و دیگران نیز گاهی تکرار کرده‌اند، نادرست است و چون سخن درباره شاهنامه است این را نیز یاد کنیم که در آغاز داستان سیاوش، از زبان دختری که در آینده مادر سیاوش می‌شود، بیتی آمده که در تصحیح پیشین دکتر خالقی (خالقی مطلق، ۲/۱۳۸۹: ۲۰۵) چنین است: «بگفتا که از مام خاتونیم / ز سوی پدر آفریدونیم». این بیت در چاپ جدید (خالقی مطلق، ۱/۱۳۹۴: ۳۰۴) به این شکل درآمده است: «بگفتا که من نازخاتونیم ...» این «نازخاتونیم» اگر به یای نکره خوانده شود، قافیه نادرست می‌شود و اگر به یای نسبت خوانده شود، معنا ندارد، مگر آنکه مصحح خود ما را راهنمایی بفرمایند. نسخه‌ها نیز ما را به سوی این ضبط جدید راهنمایی نمی‌کنند. نسخه فلورانس، این قدر که می‌توان از روی نسخه‌بدل‌های تصحیح خالقی داوری کرد، در اینجا هیچ شریکی ندارد.

با این همه، ترکی بودن آن نیز معلوم نیست و قول به آن با خود مسائلی پیش می‌آورد، از جمله آنکه اگر نام‌های بعضی پهلوانان تورانی ترکی باشد، از چه منبعی به شاهنامه یا منابع آن راه یافته؛ آیا جانشین نام کهن تری شده؟ (چون نام‌های تورانیان بعضی بسیار کهن است و ریشه در اوستا دارد)؛ آیا از یک روایت فرعی در زمان‌های بعدی، یعنی در زمان جنگ‌های ایرانیان و هیاطله با ترکان، به *خدا نیامه* راه یافته است و با داستان‌های افراسیاب و تورانیان آمیخته و در آن داستان‌ها رخنه کرده است؟؛ احتمالاً از کدام گویش‌های ترکی وارد فارسی شده است؟؛ و شاید مسائلی دیگر. باری اگر *دمور* ترکی باشد، چنانکه آیدنلو (۱۳۹۶: ۲۸) به احتمال گفته (مقایسه شود با احتمالی که یوستی داده: Justi, 1963: 82)، همان *دمور* است به معنای «آهن». این کلمه همان است که در نام تیمور هم هست و به چند املای دیگر هم در فارسی و عربی شواهدی دارد (cf. Doerfer, 1963-1975/2: 666). اما اشکالی در اینجا هست و آن اینکه ظاهراً در گویش‌های ترکی شرق ایران، گونه‌های مختلف این کلمه به «ت» آغاز می‌شده‌اند، نه به «د» (درباره این گونه‌ها رک. Clauson, 1972: 508-509) و به این ترتیب عجتاً به نظر چنین می‌رسد که این نام ترکی نباشد. اگر از این نام شواهدی بیرون از شاهنامه به دست آید، ممکن است کمکی به یافتن اشتقاق آن بکند (در *مجموعه‌التواریخ* این نام آمده، ولی آن ظاهراً برگرفته از شاهنامه است و در اینجا منبع مستقلی به شمار نیست).

۴. **غاتفر**: «سالار هیتال» در زمان انوشیروان که از ترکان نورسیده شکست خورد و شکست او تقریباً برابر بود با پایان حکومت هیاطله در ماوراءالنهر (درباره اخبار او در شاهنامه رک. خالقی مطلق و خطیبی، ۱۳۸۹: ۷/۲۳۶ به بعد). طبری (نولدکه، ۱۳۷۸: ۱۸۹) نام شاه هیاطله را در این زمان «ورز» یا چیزی شبیه به آن آورده و مورخان گمان‌هایی درباره اصل آن برده‌اند. احتمالاً این دو دو تنند و اختلافی بین طبری و فردوسی در اینجا نیست، چون از منابع رومی معلوم شده که غاتفر در واقع شاه هیاطله نبوده، بلکه یکی از بزرگان دربار آنان بوده است. تحقیق مستقل فلفولدی (Felf ldi, 2001) قس یادداشت شهبازی، ۱۳۸۹: ۵۳۵) بعضی ابهامات مسئله را رفع کرده، ولی به دلیل نقص منابع درباره جزئیات نمی‌توان نظر قطعی داد. تردیدی نیست که غاتفر شاهنامه همان Katulph نام (به یونانی Katoulphos) از نجای دربار هیاطله است که ذکر او در تواریخ مناندر بیزانسی، مورخ رومی قرن ششم میلادی، آمده است، اما درباره اینکه کدام یک از این دو نام شکل اصلی نام او را بهتر منعکس می‌کنند نمی‌توان به قطع سخن گفت شهبازی (همان‌جا) اصل را بر صورت یونانی و لاتینی

گذاشته و احتمال داده که غانفر مقلوب «غانترف» بوده. ولی پرسش این است که «غانترف» چگونه نامی است؟ فلغولدی خود نظر گروهی از محققان پیشین در اشتقاق کلمه را یاد کرده، که بعضی از ایشان به ترکی بودنش قائل بوده‌اند (از جمله اینکه *Katulph* محرف قتلغ ترکی است). میخائیل فدوروف (Fedorov, 2013) نیز این نام را صورتی از «کوادفر» دانسته که به نظر او همان نامی است که به صورت *kw p r* بر روی یک سکهٔ ماوراءالنهری آمده است.^۱ هیچ‌یک از این نظرها از حد گمان در نمی‌گذرد. بنابراین، بی‌وجه نیست که ما نیز در اینجا گمانی به گمان‌های پیشین بیفزاییم که احتمالاً در حل مسئله کمک‌رسان خواهد بود. می‌دانیم که عنوان شاه هیاطلهٔ ماوراءالنهر در اصل عنوانی است سغدی به معنای «شاه، امیر». این نام، که در نسخه‌های شاهنامه به خوشنواز و خوشنواز تحریف شده و در چند تاریخ عربی به شکل *اخشسنوار* و اشکال مشابه آمده و در بندهش پهلوی (فصل ۳۳) هم به صورتی که شبیه است به *اخشسنوار شاهنامه* درج شده (به املای *h n w c*)، چنانکه هنینگ (تا حدی در تکمیل گفتهٔ مولر: Henning, 1936a: 17) و بعد از او محققان دیگر گفته‌اند، همان *xwnd r* سغدی به معنای «شاه» است (و بنابراین *باششین*، که آن هم لقب بعضی امرای سغد بوده، مشهورترینشان امیر اسروشنه، هم‌ریشه است).^۲ از اینجا معلوم می‌شود که لاقل طبقهٔ حاکم هیاطلهٔ ماوراءالنهر تحت نفوذ زبان سغدی بوده‌اند، چنانکه هیاطلهٔ طخارستان و نواحی اطراف آن تحت نفوذ زبان بلخی بوده‌اند و آن زبان را زبان رسمی خود اختیار کرده بوده‌اند و القاب امرای آنان بر روی سکه‌هایشان گاه به بلخی است، مانند *خدیو و شاه و بغ و اسوارید و هزارید* و مانند آنها (*hazaroxto, asbarobido, bogo, ao, xoadeo*) دربارهٔ این القاب، از جمله رک. لیتوینسکی و مراجع او: Litvinsky, 1996: 135, 145-146). بنابراین، بعید نیست که *غانترف* نیز در اصل نام یا لقبی سغدی بوده باشد. اینکه این نام چه بوده، تا آنجا که نویسنده حاضر می‌داند، معلوم محققان نشده است. جزء اول آن ممکن است سغدی باشد به معنای «گاه، تخت» و جزء دوم ممکن است *ar*

۱. از پژمان فیروزبخش، که توجه بنده را به این مقاله جلب کرد و نسخه‌ای از آن را در اختیار بنده قرار داد، بسیار ممنونم. نظر فدوروف، تا زمانی که دلیل یا قرینهٔ دیگری برای آن پیدا نشود، به دلایل املایی و آوایی، به آن شیوه‌ای که او در پی اثبات مطلب است، پذیرفتنی نیست، ضمن آنکه بعضی لوازم تاریخی را نیز با خود به همراه می‌آورد.

۲. *افشین* در لفظ ارتباطی با پیشین ندارد. اینکه بعضی از محققان در گذشته به این قائل شده‌اند و بعضی آن را تکرار کرده‌اند بر اساسی نیست. *افشین* یک لفظ سغدی است از *f yn* خود از *x ywn* به معنای «شاه، امیر» (رک. قریب، ۱۳۷۴: ۲۶، ۸۳ و مراجع او).

سغدی باشد به فاء اعجمی برابر با پسوند «بر» و «ور» فارسی، یا *pm* سغدی باشد برابر با فرّ فارسی. در نام‌های سغدی‌ای که جزء دومشان فرّ است، گاهی ممکن است جزء اول نام شهر یا مکانی باشد، مانند *wx ypm* «فرّ و خش» (درباره این نام‌ها رک. فهرست پایانی کتاب لوریه: -503: 2010: Lurje, 504). یک نام اصالتاً سغدی در اسناد بلخی نیز ممکن است ما را کمی به جواب مسئله راهنمایی کند و آن *ka oparno* است، ظاهراً به معنای «صاحب فرّ شهر کش» (درباره این نام رک. -Sims, 77: 2010: Williams). ولی اگر جزء اول این عنوان نام شهری باشد، آن شهر کجاست؟ آیا ممکن است معنای این جزء اول مطلق شهر باشد، یعنی چیزی مانند کاش، پایتخت خوارزم؟ آیا ممکن است نام کوی معروف سمرقند، یعنی غاتفر، نامش را از این عنوان گرفته باشد یا آنکه این نام صورت دیگری داشته و تحت تأثیر نام همین کوی معروف سمرقند تحریف شده است؟ پاسخ به این پرسش‌ها، اگر در تحقیقات چند سال اخیر معلوم نشده باشد، موکول است به تحقیق در اسناد جدیدی که به‌مرور در این سال‌های اخیر در نواحی شرقی ایران قدیم به دست می‌آید. با این همه، یک نام دیگر هیتالی هست که آن نیز در شاهنامه آمده و تحقیق در اصل آن احتمالاً معلوم خواهد کرد که آنچه در اینجا درباره سغدی بودن غاتفر گفته شد درست است. آن نام *فغانیش* است و سومین و آخرین نام امرای هیتال در شاهنامه است.

پس از شکست غاتفر، بنا بر شاهنامه (دفتر هفتم، ص ۲۴۱)، فغانیش نامی از تخمه خشنواز را بزرگان قوم به امیری هیاطله برداشتند. به نظر نویسنده حاضر این نام چیزی نیست جز یک لقب سغدی که لفظ آن در متون سغدی بودایی و مسیحی آمده است و آن *n y p* یا *nyp* است (قریب، ۱۳۷۴: ۱۰۱)، به معنای «داماد» یا «پسر خدا» و بنابراین قابل قیاس است با *devaputra* در متون بودایی و *فغفور* دخیل از پهلوی اشکانی در سغدی. جزء اول این کلمه «فغان» است (به فاء اعجمی) که با آنکه در صورت جمع است، گاهی معنای مفرد دارد (در این باره رک. Henning, 1936b) و جزء دوم *p y* است، به معنای «پسر». هنینگ (Henning, 1945: 486-487)، با آنکه زمانی جزء دوم را به قید احتمال به معنای «پسر» دانسته بود، بعدها (Henning, 1965: 246-247) رأی خود را تغییر داد و احتمال دیگری را طرح کرد که جزء دوم از *pisra* مشتق است به معنای «پیوند». اما رأی درست همان رأی اول اوست (cf. Schwartz, 1974: 259) و معنای این لقب همان است که در سطور قبل گذشت. دو لفظ *p ry* و *p yy* (قریب، ۱۳۷۴: ۱۰۲) نیز همین را

تأیید می‌کنند. به‌علاوه، در اسناد سغدی یک عنوان *ny BRY* هم هست که جزء دوم آن به صورت هزوارش نوشته شده است. یک معنای این تعبیر که در «نامه‌های قدیمی» سغدی آمده («شوهر») است و هنینگ (Henning, 1936b: 198-199) مفهوم آن را معادل *Theopator* یونانی دانسته است. *ny BRY* ظاهراً معادل همین کلمه مورد بحث ماست. هزوارش *BRY* را در سغدی معادل *z t k* («زاده») یا *p y* («پسر») می‌دانند (رک. قریب، ۱۳۷۴: ۱۱۰). پاول لوریه (Lurje, 2010: 137) این عنوان را، که بر روی گوه‌ری قیمتی نیز آمده و به نظر او به احتمال لقب و عنوانی است معادل *Devaputra*- هندی، *Va n Z tak* خوانده و همچنین توجه داده که هزوارش در نام‌های خاص شاهی ندارد و این نیز قرینه‌ای است که نشان می‌دهد که آنچه بر روی این گوهر کنده شده عنوانی است نه نام فرد. اما در ادامه گفته است که احتمال ضعیف‌تری هم هست که این نام را بتوان *b nyp* خواند. به نظر نویسنده حاضر صورت درست همین صورت اخیر است و *فغانیش شاهنامه* نیز همان است، بر اثر تصحیف «پ» به «ی» یا تحریف جزئی لفظ سغدی. بنابراین، *فغانیش* نیز مانند *خشنوار* و *خشنواز* نام خاص نبوده و همین ممکن است ما را در شناخت راهی که به اشتقاق *غاتفر* می‌رود یاری رساند.

۵. مغاتوره: نام پهلوانی است ترک در دربار خاقان چین (یعنی خاقان ترک) که به سبب برتری و جنگاوری، هر بامداد از گنج خاقان چیزی به زور می‌ستانده و خاقان نیز در برابر او عاجز بوده تا آنکه بهرام چوبین به دستوری خاقان در نبردی تن به تن او را می‌کشد. نام او آن‌طور که از نسخه‌بدل‌های چاپ خالقی مطلق برمی‌آید (خالقی مطلق، ۱۳۸۹/۸: ۱۷۰ به بعد)، به چند صورت منتقل شده بوده است: «مفاتوره»، «مفاتوزه»، «مقابوره»، «مفاتوره»، «مفاتوره» و صورت‌های مشابه دیگر. خالقی، مخصوصاً به پیروی از بنداری، «مغاتوره» را برگزیده و همین ضبط یا احتمالاً «مغاتوره» درست است، به دلایلی که در ادامه این نوشته می‌آید. این فرد در روایات دیگر، جز *شاهنامه*، برادر خاقان است.^۱ در *اخبار الطوال* دینوری (صص ۱۰۰-۱۰۲) این نام به شکل «بغاویر» آمده، در *تاریخ یعقوبی* (۱۹۳/۱) چیزی مانند «بعارس»، در *تاریخ بلعمی* (ص ۱۴۶؛ قس شهبازی، ۱۳۸۹: ۱۹۰) «بیغو» و در *نهایه السرب*

۱. مارکوآرت (Marquart, 1914: 43) نام این فرد را از چند تاریخ نقل کرده است. آرتور کریستنسن نیز به‌اختصار درباره این داستان در کتاب *بهرام چوبین* خود مطالبی آورده است. اینجا نقل اصل متن‌ها ضرورتی ندارد.

«بغرون» یا چیزی مانند آن. به نظر مارکوارت (Marquart, 1914: 43)، صورت درست و کامل این عنوان احتمالاً «بغاتور بیغو» بوده است (در منابع چینی: bok-ho-tut jep-hu) که لقبی بوده است موروثی در بین خاقان‌های ترکان غربی از خاندان ایستمی (Istämi). مارکوارت در جای دیگر (Marquart, 1898: 182) به یک «ملک کور مغان» نامی، مذکور در تاریخ بخارا نیز توجه داده که به گفته همین متن «خواهرزاده فغفور چین» بوده که در جنگ با قتیبه به کمک سغدیان آمده بوده است (ص ۶۳ از چاپ مدرس رضوی). نام این فرد در تاریخ یعقوبی به صورت «کور معان» در تاریخ طبری به صورت «کور بغان» و در کامل ابن اثیر به صورت «کور نعان» یا «کور نعابون» و «کور خان» (نقطه‌گذاری‌ها چندان دقیق نیست) ضبط شده است. اصل این نام‌ها را مارکوارت با احتمال و تردید به صورت Küil ba a tun بازسازی کرده است. آملیان پریتساک (apud Frye, 1959: 134) ba atun را صورت اصلی دانسته و گفته است که ba atur صورت جمع این کلمه است. همچنین گفته است که آن صورتی را که در تاریخ بخارا آمده می‌توان Küir ba atun یا Küir ma atun خواند. باین حال، دورفر، که این مطالب مارکوارت و فرای و پریتساک را در کتاب خود نقل کرده (Doerfer, 1963-1975/2: 369-370)، رأی پریتساک را نپذیرفته و گفته است که بغاتون و بغدادون، که او بدان قائل است، احتمالاً وجود ندارد، اما تقریباً تردیدی نیست که بغاویر دینوری را باید به بغاتور تصحیح کرد و معان و نعان و چند صورت مشابه در تاریخ بخارا و تاریخ یعقوبی و تاریخ طبری نیز سهواً قلم است و درست همان «کور بغاتور» است. آنچه دورفر گفته تقریباً درست است. اما چون صورت درست این کلمه در همه گویش‌های ترکی به حرف «ب» آغاز نمی‌شده است و در بعضی از این گویش‌ها این کلمه مصدر به میم بوده است (برای شواهد رک. Ibid., 372-373) و با توجه به آنکه در بعضی نسخه‌های متون سابق‌الذکر عربی این نام مصدر به میم است، تصحیح دورفر را به طور کامل نمی‌توان پذیرفت. از شواهدی که نشان می‌دهد که مغاتور یا مغاتر نیز یکی از صورت‌های این کلمه بوده است یک نام ترکی است در یکی از اسناد بلخی. این نام ma atoro okolavo است که امیر یا زمیندار بزرگی در اواخر قرن هفتم میلادی بوده است (Sims-Williams, 2004: 1057-1058; 2005: 16-17; 2010: 83; Yoshida, 2003: 158) و بنابراین از روی تاریخ حیاتش ممکن نیست که با مغاتور یا مغاتوره شاهنامه یکی باشد و ضرورتی هم البته ندارد، چون مغاتور یا مغاتر، علاوه بر آنکه نام خاص بوده، عنوان و لقبی نیز بوده و در واقع، چنانکه

گذشت، چیزی نیست جز گونه دیگری از *ba atur* و لغت اخیر همان اصل بهادر فارسی است به معنای «پهلوان و دلیر». چنانکه دورفر گفته (Doerfer, 1963-1975/2: 366-377)، بهادر فارسی از *ba atur* یا *batur* ترکی و مغولی مأخوذ است، ولی چون این کلمه احتمالاً از ترکی به صورت *ba atur* و *ba atur* وارد مغولی هم شده است^۱ و صورت *ba atur* در ترکی خیلی زود از میان رفته و تبدیل به *batur* شده، بهادر فارسی را باید دخیل از مغولی دانست نه ترکی. باین حال، اینکه دورفر می‌گوید که «ه» در بهادر فارسی حاصل اشتقاق عامیانه است و صورت آن تحت تأثیر کلمه بهای فارسی تغییر کرده احتمالاً درست نباشد و احتمال درست‌تر گویا این است که همزه *ba atur* مغولی در فارسی تبدیل به «ه» شده باشد.^۲ اشتقاق *ba atur* ترکی به درستی دانسته نیست و احتمالاً از زبان‌های مجاور وارد ترکی و مغولی شده است (cf. Clauson, 1972: 313; Sims-Williams, 2004: 1057). از آنچه گذشت معلوم می‌شود که *ba atur* ترکی و مغولی، علاوه بر آنکه به صورت بهادر وارد فارسی شده و به صورت‌های متنوع دیگر نیز به بسیاری از زبان‌های دیگر جهان راه یافته (درباره این صورت‌ها و این زبان‌ها، رک. دورفر، همانجا؛ در مهرنامگ مانوی نیز به املای *b twr* آمده است: Müller, 1913: 10)، در یک دوره قدیم‌تر به صورت *مغاتور* (یا احتمالاً *بغاتور*) نیز در بعضی متون عربی و فارسی ظاهر شده و *مغاتوره* داستان بهرام و چند صورت محرف در تاریخ‌های عربی و فارسی بازمانده آن است.^۳ «ه» در پایان این کلمه در شاهنامه احتمالاً ثانوی است.

این مختصری بود درباره فهرستی مشتمل بر چند نام که یکی از محققان دیگران را به «بررسی بیشتر» درباره آن دعوت کرده بود. درباره بعضی نام‌های آن فهرست مطلبی در اینجا نیامد، به چند سبب: درباره *خلج* به این سبب که اصل *خلجان*، با وجود تحقیقات مفصل دانشمندانی مانند

۱. در این نکته البته تردید است. این کلمه بین مغولی و ترکی مشترک است و ظاهراً به‌دقت نمی‌توان گفت که کدام اصل است؛ رک. Sinor, 1986.

۲. ظاهراً تبدیل *نغن* به *نان* و *vr a na* به *بهرام* نیز حاصل همین نوع تحول است، یعنی «غ» ابتدا به همزه بدل شده و بعد از میان رفته است یا آنکه تبدیل به «ه» شده است. مثال دیگر از تبدیل *h* به *ba na* به برهنه است و *اسپرغم* به *اسپرهم* و *سپس اسپرم*، یعنی تحولی آوایی که آواشناسان به آن *debuccalization* می‌گویند.

۳. در ترجمه‌های جدید از *تاریخ طبری* (ج ۲۳، ترجمه و شرح مارتین هندز؛ ج ۲۵، خالد یحیی بلنکیشیپ) و *تاریخ یعقوبی* (ج ۳، ترجمه و شرح متیو گوردون و دیگران) مطلب مفیدی درباره این نام‌ها نیامده است. بنابراین، از ارجاع به آنها پرهیز شد.

مینورسکی و دورفر، ظاهراً هنوز معلوم نیست؛ دربارهٔ ختن به این سبب که اصل کلمه (hvatāna) معلوم است و بی‌تردید ترکی نیست؛ دربارهٔ کیماک به این سبب که در ترکی بودن آن تردیدی نیست و دربارهٔ آن می‌توان به منابع پرشماری رجوع کرد (از جمله رک. حواشی مینورسکی بر حدود العالم و مدخل «کیماک» در *دائرة المعارف اسلام* از بازورث. «دریای کیماک» شاهنامه رود ارتش است؛ رک. Monchi-zadeh, 1975: 235)؛ دربارهٔ قلا و قلون به این سبب که بحث دربارهٔ آن دو از صرف بحث لغوی درمی‌گذرد و نیازمند تتبع تاریخی در تاریخ ترکان است. تحقیقات دربارهٔ شاهنامه در دهه‌های اخیر هرچه بیشتر از تتبعات تاریخی‌ای که زمانی دانشمندانی مانند نولدکه و مارکوارت گشایندهٔ راه آن بودند فاصله گرفته و هرچه بیشتر متوجه تصحیح متن و مسائل وابسته به آن شده است. واقع آن است که از این جهت صدمه‌ای به این شعبه از تحقیقات وارد شده و هنوز لازم است که کسانی نیز به این نوع مطالعات تاریخی مشغول باشند. بسیاری از مسائل شاهنامه با تاریخ پیوند خورده و تردید نیست که کلید حل بعضی از اینها تتبعات تاریخی است. تا آنجا که به بحث حاضر مربوط است، بر شاهنامه‌شناسان است که از تاریخ سرزمین‌های شرقی ایران در زمان ساسانیان آگاه باشند و از لوازم آن، که یکی آشنایی با منابع ترکی و چینی است و نویسنده حاضر بدبختانه از آنها بی‌بهره است، غفلت نورزند.

کتابنامه

- آیدنلو، سجاد. (۱۳۹۶). «نگاهی به واژه‌های ترکی شاهنامه فردوسی». *متن‌شناسی ادب فارسی* (دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه اصفهان)، شماره ۳۴. صص ۳۶-۱.
- بارتولد، واسیلی ولادیمیرویچ. (۱۳۷۸). *ترکستان‌نامه*. ترجمهٔ کریم کشاورز. چاپ سوم. تهران: آگاه.
- خالقی مطلق، جلال (مصحح). (۱۳۸۹). *شاهنامه به همراه یادداشت‌های شاهنامه*. ۱۱ جلد (جلد ششم به تصحیح محمود امیدسالار، هفتم به تصحیح ابوالفضل خطیبی). تهران: دائرةالمعارف بزرگ اسلامی.
- خالقی مطلق، جلال (مصحح). (۱۳۹۴). *شاهنامه*. ۴ جلد. تهران: سخن.
- شهبازی، علی رضا شاپور. (۱۳۸۹). *تاریخ ساسانیان*. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- قریب، بدرالزمان. (۱۳۷۴). *فرهنگ سغدی*. تهران: فرهنگان.

- نولدکه، تئودور. (۱۳۷۸). *تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان*. ترجمه عباس زریاب [خوئی]. نولدکه، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی. چاپ دوم.
- Benveniste, E. (1966). *Titres et noms propres en iranien ancien*, Paris.
- Bosworth, C., E. (1997). arlu , *Encyclopaedia of Islam*, 2nd edition, Leiden, Brill.
- Clauson, G. (1972). *An Etymological Dictionary of Pre-Thirteenth-Century Turkish*, Oxford University Press.
- Colditz, I. (2018). *Iranische Personennamen in manichäischer Überlieferung*, *Iranisches Personennamenbuch*, Band 2, Faszikel 1, Verlag der sterreichischen Akademie der Wissenschaften.
- Doerfer, G. (1963-1975). *Türkische und mongolische Elemente im Neupersischen*, 4 Bände, Wiesbaden.
- Fedorov, M. (2013). On the Hephthalite King Gafar, *Iran* 51, 247-248.
- Felf Idi, S. (2001). A Prominent Hephthalite: Katulph and the Fall of the Hephthalite Empire, *Acta Orientalia Academiae Scientiarum Hungaricae* 54, pp. 191-202.
- Frye, R. (1954). *The History of Bukhara*, The Medieval Academy of America, Cambridge.
- Gershevitch, I. (1954). *A Grammar Of Manichean Sogdian*, Oxford.
- Henning, W. B. (1936b). Sogisch $\beta\gamma'n$, *Zeitschrift der morgenländischen Gesellschaft*, pp. 197-199.
- Henning, W. B. (1936a). Neue Materialien zur Geschichte des Manichäismus, *Zeitschrift der morgenländischen Gesellschaft*, pp. 1-18.
- Henning, W. B. (1945). Sogian Tales, *Bulletin of the School of Oriental and African Studies*, pp. 465-487.
- Henning, W. B. (1965). A Sogdian God, *Bulletin of the School of Oriental and African Studies*, pp. 242-254.
- Justi, F. (1963). *Iranisches Namenbuch*, Hidelshheim (reprint).
- Litvinsky, B. A. (1996). The Hephthalite Empire, in Litvinsky, B. A. et al. (eds.), *History of Civilizations in Central Asia*, Vol. 3, pp. 135-162.
- Lurje, P. (2010). *Personal Names in Sogdian Texts*, *Iranisches Personennamenbuch*, Band II: Mitteliranisches Personennamen, Faszikel 8, Verlag der sterreichischen Akademie der Wissenschaften.
- Marquart, J. (1898). Historische Glossen zu den alttürkischen Inschriften, *Wiener Zeitschrift für die Kunde des Morgenlandes*, pp. 157-200.
- Marquart, J. (1914). Über das Volkstum der Komanen, in W. Bang and J. Marquart (eds.), *Osttürkische Dialektstudien*, Berlin, pp. 25-238.
- Minorsky, V. (1970). *udūd al- Ālam*, 2nd edition, Cambridge.
- Monchi-zadeh, D. (1975). *Topographisch-historische Studien zum Iranischen Nationalepos*, Wiesbaden.
- Müller, F. W. K. (1913). *Ein Doppelblatt aus einem manichäischen Hymnenbuch (Mahrnāmag)*, Berlin.

- Sims-Williams, N. (2004). Nouveaux documents sur l'histoire et la langue de la Bactriane, *Comptes rendus de l'Académie des Inscriptions et Belles-Lettres*, pp. 1047-1058.
- Sims-Williams, N. (2005). Bactrian Legal Documents from 7th- and 8th-Century Guzgan, *Bulletin of the Asia Institute* 15, pp. 9-29.
- Sims-Williams, N. (2010). *Bactrian Personal Names*, *Iranisches Personennamenbuch: Mitteliranische Personennamen*, Faszikel 7, Verlag der sterreichischen Akademie der Wissenschaften.
- Sinor, D. (1996). Bahdur, *Encyclopaedia of Islam*, 2nd edition, Leiden, Brill.
- Yoshida, Y. (2003). Review of Sims-Williams *Bactrian Documents*, *Bulletin of the Asia Institute* 14, pp. 154-159.





پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی